

ترجمه مامک بهادرزاده

نوشته زابرت کپوستاکی

# پدر پولدار پدر بی پول

درسهایی که ثروتمندان برای کسب پول به فرزندانشان می‌دهند!



**KetabTala**

Kiyosaki, Robert T.

کیوساکی، رابرت ۱۹۲۷ -

پدر پولدار پدر بی پول / نویسنده رابرت کیوساکی، [شارون لستر] مترجم مامک بهادرزاده -

تهران: آوین، ۱۳۸۰.

ISBN 978-964-93668-0-7

۲۸۲ ص: مصور

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا

Rich dad, Poor dad: what the  
rich teach their kids about money that the  
poor and middle class do not.

عنوان اصلی:

۱. امور مالی شخصی، ۲. سرمایه گذاری، الفه، لستر، شارون، Lechter, Sharon L.

بید بهادرزاده، مامک، ۱۳۸۰ - مترجم، ج: عنوان

۳۳۲/۰۳۲

HG۱۳۷/۱

۱۳۸۰

۱۹۰۹۷۸۳ - ۸۰

کتابخانه ملی ایران

ناشر: آوین

نام کتاب: پدر پولدار، پدر بی پول

نویسنده: رابرت کیوساکی

مترجم: مامک بهادرزاده

طرح جلد: علیرضا اسماعیلی

چاپ و صحافی: جنگل

چاپ جلد: جنگل

پدر پولدار پدر بی پول آوین



۱،۱۸۰،۰۰۰



کتابه حقوق متعلق به ناشر است.

میدان المپیک - بلوار المپیک - خیابان ۶ پلاک ۴۱ زنگ اول

تلفن: ۳۳۷۲۵۳۳۲ و ۳۳۷۲۵۳۳۱

[عضو کانون فرهنگی زنان ناشر]

فروش اینترنتی و اطلاعات ناشر این کتاب در [www.avinpub.com](http://www.avinpub.com)

### مقدمه

#### « این یک نیاز است »

ایا مدارس، بچه‌ها را برای ورود به دنیای واقعی آماده می‌کنند؟ پدر و مادر من عادت داشتند این جملات را تکرار کنند: « سخت درس بخوان و نمرات خوب بگیر تا شغل خوبی با درآمد بالا نصیب شود. » هدف آنها در زندگی، فراهم آوردن امکانات تحصیل دانشگاهی برای من و خواهر بزرگترم بود. از دید آنان، با این امکان، ما می‌توانستیم بزرگترین شانس موفقیت را در زندگی‌مان داشته باشیم. هنگامی که من، سرانجام در سال ۱۹۷۶ با غرور و سربلندی و تقریباً با بالاترین نمرات کلاسی از دانشگاه ایالتی فلوریدا فارغ التحصیل شدم، والدینم به اهداف خود دست یافتند. این موفقیت، تاج افتخار زندگی‌شان بود. برای دستیابی به « نقشه بزرگ نهایی »، من به استخدام یک شرکت حسابداری مهم در آمدم، و به سوی داشتن یک شغل دائمی و بازنشستگی خوبش که در سنین نسبتاً پایینی نصیبم می‌شد، گام برداشتم.

شوهرم مایکل، نیز مسیر مشابهی را پیمود. ما هر دو از خانواده‌های سخت‌کوش و متوسط اجتماع، اما با وجدان‌های کاری بالا بودیم. مایکل هم با سرافرازی درسش را به پایان رسانده بود. او دوبار به دانشگاه رفته بود: بار اول، مدرک مهندسی و بار دوم از دانشگاه حقوق فارغ التحصیل شده بود. وی، بلافاصله توسط یک شرکت حقوقی معتبر و با نفوذ در شهر واشنگتن، که کارش به ثبت رساندن و دفاع از حق انحصاری اختراعات بود، استخدام شده و آینده‌اش روشن به نظر می‌رسید. مسیر کاری‌اش کاملاً مشخص و بازنشستگی آن در سنین پایین، کاملاً تضمین شده بود.

گرچه ما در مشاغلمان موفق بودیم ولی هیچکدام کارهایمان را آن طور که انتظار داشتیم، سریع بدست نیاورده بودیم. هر دوی ما بارها حرفه‌هایمان را عوض کرده بودیم - به دلایل قابل قبول بسیاری - اما هیچ قانونی وجود نداشت که برای این زمان‌های از دست رفته، حقوق بازنشستگی تعیین کند. وجوه بازنشستگی ما فقط از طریق حق بیمه شخصی که هر ماه به تامین اجتماعی می‌پرداختیم، تامین می‌شد.

من و مایکل زندگی فوق العاده‌ای داشتیم که نتیجه‌اش سه فرزند بود. الان که دارم این‌ها را می‌نویسم، دو تن از آنان در کالج درس می‌خوانند و سومی به تازگی وارد دبیرستان شده است. ما برای اطمینان از اینکه فرزندانمان از بهترین امکانات تحصیلی و دانشگاهی برخوردار خواهند بود، هزینه زیادی صرف کردیم.

در سال ۱۹۹۶ یک روز، پسر من با سرخوردگی و یأس از مدرسه به خانه آمد. او از درس خواندن، خسته و دلزده شده بود. با اعتراض پرسید: «چرا باید این همه از وقتم را برای خواندن دروسی تلف کنم که یک فرمایش هم در زندگی واقعی به دردم نخواهد خورد؟» من، بدون کوچکترین تفکری بلافاصله پاسخ دادم: «چون اگر نمرات خوبی نگیری نمی‌توانی وارد دانشگاه شوی.»

او پاسخ داد: «من چه به دانشگاه بروم و چه نروم، به هر صورت تصمیم دارم پولدار شوم.»

من با صدایی آمیخته به اضطراب و نگرانی‌های مادرانه، جواب دادم:

«اگر نتوانی مدرک دانشگاهی‌ات را بگیری، بی‌تردید شغل مناسبی هم به دست نخواهی آورد. و اگر شغل مناسب نداشته باشی چگونه می‌توانی پولدار شوی؟»

پسر من خنده زورکی کرده، از روی خستگی و ملالت به آهستگی سرش را تکان داد. ما قبلاً هم، بارها در این مورد گفتگو کرده بودیم. او سرش را پایین آورده و چشمانش را چرخاند. سخنان پند آمیز مادرانه من، بار دیگر به گوش‌های بسته او برخورد می‌کرد. علی‌رغم هوش و اراده قوی، او همیشه پسری مهربان و مؤدب بود.

شروع کرد: «مامی، حالا نوبت من است که سخنرانی کنم. با زمان جلو برو! به دور و برت نگاه کن! پولدارها که به خاطر تحصیلات، پولدار نشده‌اند. مایکل جردن و مدونا را ببین. حتی بیل گیتس، هم از دانشگاه هاروارد اخراج شد، ولی توانست کارخانه مایکروسافت را تأسیس کند؛ و حالا ثروتمندترین مرد ایالات متحده آمریکا است، در حالی که هنوز حتی چهل سال هم ندارد. آن بازیکن بیسبال را بگو که توپ انداز بود. سالی چهار میلیون دلار پول در می‌آورد. تازه این در حالی است که سه‌بار 'چالش‌های روحی' هم به او زده‌اند.

### پدر پولدار ، پدر بی پول ۳

سکوتی طولانی میان ما حاکم شد. متوجه شدم دارم همان نصایحی را به پسرم می‌کنم که والدینم به من کرده بودند. دنیای پیرامون ما عوض شده بود اما نصایح تغییری نکرده بودند!

داشتن تحصیلات عالی و کسب نمرات ممتاز، دیگر الزاماً ضامن موفقیت نبود و به نظر نمی‌رسید کسی جز فرزندان ما، متوجه این موضوع شده باشد.

او ادامه داد: «مامی، من نمی‌خواهم به آن سختی که تو و پدر کار کردید، کار کنم. تو پول زیادی در می‌آوری و ما در خانه‌ای بزرگ که امکانات راحتی و تفریح دارد، زندگی می‌کنیم. اگر من به نصایح تو گوش بدهم، سرانجام به همان جایی می‌رسم که تو رسیدی. سخت‌تر و سخت‌تر کار کنم، فقط برای این که مالیات بیشتری بپردازم و در بدهی‌های بیشتری فرو بروم. هیچگونه امنیت کاری در این میان وجود ندارد؛ من همه چیز را در مورد کاهش کارکنان و به تعادل رساندن آنان<sup>۱</sup>، می‌دانم. همچنین می‌دانم که در آمد فارغ التحصیلان دانشگاهی، امروز به مراتب کم‌تر از زمانی است که شما از دانشگاه فارغ التحصیل شدید. به پزشکان نگاه کن. آنان حتی به اندازه مخارجشان هم در نمی‌آورند. می‌دانم که نمی‌توانم روی بیمه‌های تأمین اجتماعی یا حقوق بازنشستگی هم حساب چندانی باز کنم. من نیازمند پاسخ جدیدی هستم.»

حق با او بود. واقعاً به یک پاسخ جدید نیاز داشت، من هم همینطور! نصایح والدین من، ممکن بود برای مردمی که تا پیش از سال ۱۹۴۵ زندگی می‌کردند مؤثر و کارساز باشد، اما برای آن دسته از ما که در این دنیای پر تغییر که هر لحظه با سرعتی سرسام‌آور پیش می‌رود، به دنیا می‌آییم، ممکن است زیان بخش هم بشود. من دیگر قادر نیستم به همین سادگی به فرزندانم بگویم که: «به مدرسه بروید، درس بخوانید، نمرات خوب بگیرید و به دنبال یک شغل بی‌خطر و مطمئن باشید.»

می‌دانستم که باید به دنبال راه‌های جدیدی برای هدایت و تربیت فرزندانم بگردم.

---

<sup>۱</sup> منظور زمانی است که شرکت‌ها به دلایل مختلف، متجمله کاهش هزینه‌های شرکت، کارمندان را اخراج می‌کنند و تعداد آنان را به حداقل ممکن می‌رسانند. (downsizing)

به عنوان مادری که حسابدار خوبی هم هست، همیشه از کمبود تعلیمات مالی و اقتصادی، که بچه‌های ما در مدارس با آن روبرو هستند، رنج می‌بردم و مضطرب بودم. بسیاری از نوجوانان ما، امروزه پیش از این که دبیرستان را به اتمام برسانند، کارت اعتباری دارند. در حالی که حتی یک درس هم در خصوص پول یا چگونگی به کار انداختن آن و سرمایه گذاری، در واحدهای درسیشان نیست که به آنان امکان دهد دریابند نقش ربح مرکب در کارت اعتباری چیست؟ آنوقت به همین راحتی کارت را در اختیارشان قرار می‌دهند، بدون این که کوچکترین سواد مالی و اطلاعاتی از چگونگی نقش پول به آنان بدهند و انتظار دارند بچه‌ها، خودشان را برای ورود به دنیایی که در انتظارشان است آماده سازند. دنیایی که در آن، بر خرج کردن پول، بیش از ذخیره کردنش تأکید می‌شود. وقتی پسر بزرگ من در نهایت ناامیدی به عنوان یک دانشجوی تازه وارد، کارت اعتباری‌اش پر از بدهی شد و زیر بار قرض رفت، من نه تنها به او کمک کردم کارت اعتباری‌اش را باطل کند بلکه در جستجوی یافتن برنامه‌ای بر آمدم که بتواند به من، در آموزش موضوعات مالی - اقتصادی به فرزندانم یاری رساند.

سال گذشته، یک روز شوهرم از دفتر کارش به من زنگ زد و گفت:

« یک نفر در اینجا هست که فکر می‌کنم بهتر است با او آشنا شوی. نامش، رابرت کیوساکی است. تاجر و سرمایه‌گذار است و به اینجا آمده تا برای ثبت یک محصول آموزشی از ما حق امتیاز بگیرد. تصور می‌کنم همان کسی است که در جستجویش بودی.»

**درست همان چیزی که من در جستجویش بودم**

شوهر من خیلی تحت تأثیر این محصول جدید آموزشی، یعنی 'وجوه در گردش'<sup>۱</sup> که رابرت کیوساکی می‌خواست حق امتیازش را در قالب یک بازی طراحی شده توسط خودش بگیرد، قرار گرفته بود. به این دلیل ترتیبی داد تا هر دوی ما در تستی که نمونه اولیه آن محصول بود، شرکت جوئیم.

حدود پانزده نفر که به سه گروه تقسیم شده بودند، در این تست شرکت جستند.

<sup>۱</sup> - CASHFLOW

## پدر پولدار، پدر بی پول \*

حق با مایک بود. این بازی، دقیقاً همان محصول آموزشی بود که من به دنبالش می‌گشتم. اما یک پیچ و تاب در آن دیده می‌شد: خیلی به بازی ابروبولی خودمان شباهت داشت. یک صفحه بزرگ رنگی که موش درشت خوش لباسی در وسطش به چشم می‌خورد. اما بر خلاف انحصارات که یک مسیر بیشتر نداشتند، در آن، دو راه به چشم می‌خورد: یکی راه داخلی و دیگری راه خارجی. هدف بازی، خارج شدن از مسیر داخلی - آنچه که رابرت آن را 'چرخه دورانی زندگی' می‌نامید - و رسیدن به بیرون مسیر یا 'مسیر میان‌بر' بود. به مجردی که رابرت آن را جلوی ما گذاشت، مسیر میان‌بر به ما نشان داد که مردم ثروتمند در زندگی واقعی، چگونه عمل می‌کنند. نام این بازی با محصول آموزشی رابرت، مونوبولی<sup>۱</sup> بود.

آن گاه، رابرت به توضیح 'چرخه دورانی زندگی' برای ما پرداخت.

«اگر شما به دقت به زندگی مردم سخت کوشی که دارای سطح متوسط تحصیلات هستند، نگاه کنید خواهید دید که مسیر مشابهی با آنچه گفتیم، در زندگی دارند. بچه‌ها متولد شده، به مدرسه می‌روند، والدین مغرورشان خوشحال می‌شوند زیرا بچه‌هایشان از دیگران برتری جسته‌اند و در قابتی منصفانه، نمرات خوب کسب کرده‌اند و سرانجام هم وارد کالج شده‌اند. بچه‌هایی که کالج را به اتمام برسانند، به مراکز تخصصی و دانشگاه‌ها وارد می‌شوند و سپس طبق برنامه، این چرخه را تکرار می‌کنند: به دنبال شغل بی‌خطر و مناسبی می‌گردند. آنهایی که موفق می‌شوند، معمولاً به عنوان یک دکتر یا یک حقوقدان، مشغول به کار می‌شوند و یا وارد ارتش شده یا به استخدام مراکز دولتی در می‌آیند. آنها عموماً شروع به پول در آوردن می‌کنند، کارت‌های اعتباریشان بتدریج پر و پرتر می‌شود تا به حد بالایی برسد و آن گاه، خرید کردن شروع می‌شود... اگر از قبل شروع نشده باشد.»

«برای آتش زدن به این پول‌ها و ارقام، این افراد به جاهایی می‌روند که بقیه جوانان آرزوی رفتن به آن مکان‌ها را دارند، و با مردم مختلف ملاقات می‌کنند و با بعضی از آنان،

---

<sup>۱</sup> - رقابت غیر سازنده (رقابت مخرب): جنگ اعصاب (سازمان، گروه یا جمعیتی که در آن هرکس در اندیشه و نگران رقابت با دیگران است.) Rat Race

<sup>۲</sup> - بازی انحصارات.

قرار ملاقات می گذارند و سرانجام هم، اکثریتشان ازدواج می کنند. حالا دیگر زندگی عالی می شود، چون امروزه زن و مرد پابهای همدیگر کار می کنند و دو درآمد، برکت و سعادت جاودانی است. آن هنگام هر دو احساس موفقیت می کنند، آینده شان روشن و درخشان می شود، و تصمیم به خرید خانه، اتومبیل، تلویزیون، رفتن به مسافرت و بچه دار شدن می گیرند. دسته های اسکناس یکی پس از دیگری می رسند. اما مطالبه پولی بیش از حد است. پس، زوج خوشبخت ما که متوجه شده اند حرفه شان از نظر حیاتی نقش مهمی در زندگیشان داشته، تصمیم می گیرند بیشتر کار کنند، و هر روز بیشتر از روز گذشته، به دنبال ترفیع و افزایش درآمد باشند. درآمد افزایش می یابد، و به دنبالش بچه بعدی پا به دنیا می گذارد و نیاز به منزل بزرگتر، بیشتر می شود. پس آنها، بیشتر و بیشتر تلاش می کنند تا کارمندان بهتر و حتی از خود گذشته تری باشند. بدین ترتیب، دوباره به دانشگاه بازمی گردند تا تخصص های بالاتری کسب کنند و بتوانند پول زیادتری به چنگ آورند. شاید به شغل دوم رو آورند. حقوقشان باز هم افزایش می یابد و به همین ترتیب ارقام مالیاتی شان در لیست مالیاتی بالاتر می رود. مالیات بر مستغلات (منزل جدیدشان) و مالیات بیمه و تأمین اجتماعی و کلی مالیات های دیگر. وقتی چک حقوقی نسبتاً بالای شان را دریافت می کنند، از این در تعجبند که این همه پول کجا رفته؟ با کارت اعتباریشان، مقداری از

سهام 'میچال فاند'<sup>۱</sup> ها و اجناس سوپرمارکت ها را می خرند. فرزندانشان به سنین پنج و شش سالگی می رسند و نیاز به ذخیره پول برای دانشگاه آنان و همچنین بازنشستگی شان،

<sup>۱</sup> - شرکت های خصوصی است در آمریکا که به منظور ایجاد پستوانه مالی برای بازنشستگی یا موارد دیگری در زندگی، از جمله تأمین هزینه تحصیلات دانشگاهی و غیره بوجود آمده اند و کار آنان جمع آوری سرمایه های کوچک افراد، مثلاً در صدی از حقوق آنان در ماه و سرمایه گذاری آن، در شرکت ها و پروژه های مختلف بزرگتر است. مثل خرید سهام کمپانی های بزرگ و معتبری چون کارخانه فولاد آمریکا یا اداره نیرو و ... که ریسک بسیار کمی، در از میان رفتن اصل پول، در آن ها وجود دارد. زیرا علاوه بر معتبر بودن اینگونه کمپانی های بزرگ، چون پول ها، در کارهای گوناگونی سرمایه گذاری شده و به خرید سهام تنها یک شرکت، محدود نشده است. ریسک کار را کاهش می دهد و بدین طریق، میچال فاند ها برای آینده افرادی که در آن سهم دارند، یک امنیت مالی می خدای ایجاد می کند. البته سود آنان، اندک و حساب شده است و از شروطنشان این است که هیچ سهامداری حق برداشت پولش را تا پیش از بازنشستگی یا دوران خاصی که مقرر شده، ندارد.



افزایش می‌یابد.

«در این مرحله، زوج خوشبخت ما که سی و پنج سال پیش پا به این دنیا گذاشتند، مابقی زندگی‌شان را به دام<sup>۱</sup> چرخهٔ دورانی زندگی<sup>۲</sup> می‌افتند. یعنی کار کردن برای کارفرماها و صاحبان شرکت‌هایی که در آنجا مشغول به کارند، به منظور پرداخت مالیات‌های دولت و پرداخت قروض خود به بانک، برای آزاد کردن ملکی که در گرو آن دارند و همچنین پرداخت بدهی‌های کارت اعتباری‌شان.

«سپس به فرزندان خود نصیحت می‌کنند که<sup>۳</sup> خوب درس بخوانند، نمرات خوب بگیرند و شغل مناسب و مطمئنی بیابند.<sup>۲</sup> واقعیت این است که آنان هیچ آموزشی در بارهٔ پول ندیده‌اند بجز آنچه، که از کسانی آموخته‌اند که از روی سادگی به دیگران سود رسانده‌اند و تمام عمر، سخت کار کرده‌اند. بدین ترتیب، این چرخه به نسل سخت‌کوش دیگری انتقال داده می‌شود. این همان<sup>۳</sup> چرخهٔ دورانی زندگی<sup>۲</sup> است.

تنها راه نجات از این چرخه، این است که شما مهارت خود را در دو مورد، حسابداری و سرمایه‌گذاری که به طور قابل استدلالی در زمرهٔ سخت‌ترین موضوعات برای استاد شدن هستند، بخوبی اثبات کنید. باید اعتراف کنم که به عنوان یک حسابدار عمومی متخصص<sup>۱</sup> که روزی کارمند یک شرکت مهم حسابداری بوده است، از این که رابرت، تدریس این دو رشته را به شکلی مفرح و هیجان‌انگیز انجام می‌داد، یکه خوردم. این پروسه بقدری با پوشش فریبندهٔ خوبی استار شده بود که وقتی ما ساعتی می‌کوشیدیم به نحوی از<sup>۳</sup> چرخهٔ دورانی زندگی<sup>۲</sup> بیرون بیاییم، به سرعت فراموشمان شد که در حال آموزش مطلبی هستیم.

بزودی، عصر همانروز، انجام این بازی، همراه با شوخی و تفریح با دخترم انجام گرفت. ما در بارهٔ چیزهایی با یکدیگر گفتگو کردیم که تا به آن روز نکرده بودیم. برای من به عنوان یک حسابدار، انجام بازی که نیازمند یک لیست حقوقی<sup>۲</sup> و یک ترازنامه

۱- CPA

۲- INCOME STATEMENT

مالی<sup>۱</sup> بود، کاری آسان به نظر می‌رسید. بنابراین، آن قدر وقت اضافه داشتم که بتوانم دخترم و دیگر بازیکنانی را که در میز ما بودند با مفاهیم و راه‌کارهایی که نمی‌شناختند، آشنا کنم. من نخستین نفر - و تنها نفر در گروه آزمایشی بودم - که توانست همان روز از 'چرخه دورانی زندگی' بیرون بیاید. در عرض پنجاه دقیقه بیرون آمدم، گرچه بازی تقریباً سه ساعت به طول انجامید.

در میز ما، یک بانکدار، یک تاجر و یک برنامه‌نویس کامپیوتر حضور داشتند. آنچه واقعاً مرا ناراحت می‌کرد، این بود که برآستی چقدر اطلاعات آنان در خصوص موضوعات مهمی چون حسابداری و سرمایه‌گذاری که آنقدر در زندگی‌هایشان مهمند، اندک بود. نمی‌دانستم آنان چگونه مسایل مالی خودشان را در زندگی‌های شخصی، رتق و فتق می‌کنند؟ در مورد دختر نوزده ساله‌ام پذیرش این موضوع عجیب نبود اما برای افراد بالغ و باتجربه‌ای مانند ایشان که حداقل دو برابر دختر من سن داشتند، پذیرش بسیار مشکل به نظر می‌رسید.

پس از این که موفق شدم از 'چرخه دورانی زندگی' بیرون بیایم، دو ساعت بعدی را در کنار دخترم نشستیم و به این آدم‌های مهم تحصیلکرده و دولتمند که طاس را غلتانده، مهره‌هایشان را پیش می‌بردند، خیره ماندم. گرچه از اینکه آنان چیزهای زیادی، فرا می‌گرفتند خوشحال بودم اما از دانستن اینکه چقدر اطلاعات ما بزرگترها، از اصول ساده حسابداری و سرمایه‌گذاری اندک است، پریشان شده بودم. آنان در درک ارتباط میان ترازنامه مالی و لیست حقوقی‌شان (صورت درآمدها)، مشکل داشتند. و در حالی که به خرید و فروش دارائی‌هایشان مشغول بودند به سختی به یاد می‌آوردند که هر معامله‌ای می‌تواند روی نقدینگی یا 'جوه در گردش' ماهانه آنان اثر بگذارد. با خود می‌اندیشیدم که چند میلیون نفر آدم، آن بیرون، در زندگی واقعی، در تنگناهای مالی دست و پا می‌زنند، به این علت که هرگز به این موضوعات نیندیشیده‌اند؟

به خودم گفتم، خدا را شکر که آنان ساعات خوبی را می‌گذرانند و به خاطر برنده شدن در بازی، حواسشان کاملاً از همه جا پرت شده است. پس از این که رابرت، مسابقه‌اش را

<sup>۱</sup> - BALANCE SHEET

پایان داد، به ما پانزده دقیقه مهلت داد تا در باره 'وجوه در گردش'، به نقد و بررسی بپردازیم.

تاجری که در میز ما بود خوشحال به نظر نمی‌رسید. او از این بازی خوشش نیامده بود. با صدای بلندی ابراز داشت: «من نیازی به دانستن اینها ندارم. می‌توانم حسابدارها و بانکدارها و وکلایی را استخدام کنم که در خصوص این چرندیات برایم توضیح دهند.»  
رابرت پاسخ داد: «آیا تا به حال متوجه شده‌اید که چقدر حسابدار بی‌پول در اطرافتان وجود دارد؟ همینطور بانکدار و وکیل و کارگزار بورس و دلال سهام یا حتی دلال معاملات املاک، که آه در بساط ندارند؟ خیلی زیاد، و اکثرشان هم آدم‌های باهوشی هستند اما پولدار نیستند. چرا که مدارس، دیدگاه‌های ثروتمندان در خصوص پول را، به کسی آموزش نمی‌دهند تا دیگران هم بتوانند نصایح مفیدشان را بشنوند. تصور کنید یک روز که شما در بزرگراهی به سوی محل کارت‌ان در حرکت هستید در ترافیک گیر می‌کنید و برای رسیدن به کارت‌ان، به تلاش و تقلا می‌پردازید و به چپ و راست نظر می‌افکنید، ناگهان در سمت راست، چشمتان به حسابدارتان می‌افتد که او هم در همان ترافیک گیر کرده. آن گاه به سمت چپ نگاه می‌کنید و می‌بینید که بانکدارتان هم در همانجا گیر افتاده. این موضوع باید چیزی را به شما نشان دهد.»

برنامه نویس کامپیوتر که از این بازی خوشش نیامده بود گفت: «من می‌توانم نرم افزاری بخرم که این موضوع را به من آموزش دهد.»

بانکدار حرکتی نکرد: «من آن را در دانشگاه خوانده‌ام - منظورم واحد مربوط به حسابداری است - اما هیچگاه نفهمیدم چگونه می‌توان آن را در زندگی عادی به کار بست. حالا می‌فهمم که باید خودم را از 'چرخه دورانی زندگی' زندگی بیرون بکشم.»

اما پیش از همه، نظریه دخترم مرا شگفت‌زده کرد: «این آموزش برای من خیلی خوشایند بود. در باره نقش پول و چگونگی سرمایه‌گذاری، خیلی چیزها فهمیدم.»

آن گاه افزود: «اکنون می‌دانم که می‌توانم رشته‌ای را برای کار انتخاب کنم که از مصمم قلب مایل به انجامش هستم، نه به دلیل امنیت شغلی یا سودآوری و حقوق بالایش. اگر من، آنچه را که هدف این بازی بود فهمیده باشم، در انجام و خواندن رشته‌ای

که قلبم به آن رضایت می‌دهد، آزادم ... به جای اینکه رشته‌ای را برگزینم که دلیلش صرفاً این است که شرکت‌ها و ادارات، فلان مهارت کاری خاص را بیشتر می‌پسندند و دنبالش هستند. اگر این را فهمیده باشم، نباید نگران امنیت شغلی و بیمه‌بازنشستگی تأمین اجتماعی به طریقی که اکثر همکلاسانم معمولاً نگرانش هستند، باشم.»

پس از امتحان، وقت نداشتم بیشتر بمانم و با رابرت در این مورد صحبت کنم. اما توافق کردیم که برای گفتگوی بیشتر در خصوص پروژه‌اش، هرچه زودتر همدیگر را ملاقات کنیم. می‌دانستم که او قصد دارد باز هم تستش را انجام دهد تا بتواند به دیگران هم در بالا بردن اطلاعات مالی‌شان کمک کند و به همین دلیل، مشتاق بودم چیزهای بیشتری در مورد پروژه‌اش بدانم.

هفته بعد، من و شوهرم قرار شامی را با رابرت و همسرش ترتیب دادیم. گرچه این اولین گردهم‌آیی ما بود، اما حس کردیم سال‌هاست همدیگر را می‌شناسیم.

فهمیدیم که نقاط مشترک زیادی داریم. از همه چیز حرف زدیم. از بازی و ورزش گرفته تا رستوران و نقطه نظرات اقتصادی - اجتماعی. ما از دنیای در حال تغییر سخن گفتیم. همچنین مدت زمان زیادی به صحبت پیرامون این موضوع پرداختیم که چقدر پس انداز اکثر امریکایی‌ها برای بازنشستگی کم است و یا اصلاً پس اندازی ندارند. درست همان طور که مستمری بازنشستگی تأمین اجتماعی و بیمه‌های خدمات درمانی کیفیت خوبی ندارد. آیا باید فرزندان ما برای بازنشستگی ۷۵ میلیون آدم‌های پرزایی که یک باره در مدت زمان کوتاهی، این همه بچه دنیا می‌آورند و باعث انفجار جمعیت می‌شوند، رقمی بپردازند؟ ما نمی‌دانیم آیا مردم تا کنون دریافته‌اند که چقدر اتکا داشتن به مستمری بازنشستگی کار خطرناکیست؟

نگرانی اولیه رابرت، بیشتر پیرامون خلأ در حال رشد میان داراها و ندارها، در امریکا و سرتاسر جهان بود. او که یک مدیر و سرمایه‌گذار خود ساخته و خود تدبیر بود، به سرتاسر دنیا سفر کرده و سرمایه‌ها را جوری در کنار هم نهاده و به کار انداخته بود که توانست در سن ۴۷ سالگی بازنشسته شود. این کار را کرد، چون همان نگرانی‌هایی را که من برای فرزندانم دارم، داشت. او می‌دانست که دنیا در حال تغییر و تحول است، حال آن که تعلیم

و تربیت، همپای آن تغییر نکرده است. بر طبق نظر رابرت، بچه‌ها سالیان سال را در یک سیستم آموزشی کهنه و منسوخ، به فراگیری موضوعات و مطالبی مشغول می‌شوند که هیچ نقشی در زندگی آینده‌شان ندارد و هرگز هم مورد استفاده‌شان قرار نخواهد گرفت. در حقیقت، آنان برای زیستن در دنیایی آماده می‌شوند که دیگر وجود خارجی ندارد. او مایل است بگوید که امروزه، وحشتناک‌ترین نصیحتی که می‌توانی به یک بچه بکنی این است که بگویی:

« به مدرسه برو، نمرات خوبی بگیر و دنبال شغل مطمئنی باش.»

او ادامه می‌دهد: «این نصیحت، قدیمی شده و دیگر نصیحت خوبی نیست. اگر شما هم می‌توانستید آنچه را در آسیا، اروپا و امریکای جنوبی رخ می‌دهد، ببینید، مانند من نگران می‌شدید.»

او اعتقاد دارد این نصیحت بدی است، زیرا اگر واقعاً مایل هستید که فرزندانان از آینده مالی امنی برخوردار شوند، نباید از آنان انتظار داشته باشید همان قوانین کهنه قدیمی را به کار بندند. این امر واقعاً خطرآفرین است.»

از رابرت پرسیدم، منظورش از 'قوانین منسوخ قدیمی' چیست؟

او پاسخ داد: «افرادی مثل من، با قوانینی متفاوت از آنچه شما بدان عمل می‌کنید، پیش می‌روند. وقتی شرکت یا موسسه‌ای کارکنانش را کاهش می‌دهد چه اتفاقی می‌افتد؟»

من جواب دادم: «عده زیادی بیکار می‌شوند. خانواده‌ها آسیب می‌بینند و رقم بیکاری افزایش می‌یابد.»

«بله، اما برای خود آن شرکت چه پیامدهایی خواهد داشت؟ بخصوص اگر یک شرکت سهامی عام در بازار بورس اوراق بهادار باشد؟»

«معمولاً وقتی اعلام می‌شود که کارکنان کاهش خواهند یافت، بهای سهام شرکت بالا می‌رود. بازار خواستار چنین چیزی است که شرکت یا موسسه‌ای هزینه‌های کاری‌اش را کاهش بدهد، چه از طریق مکانیزه کردن هرچه بیشتر دستگاه‌ها و چه این که عموماً از طریق تثبیت و کاهش نیروی کار.»



رابرت کیوساکی - تاجور،  
سرمایه‌گذار، نویسنده، معلم

• رابرت کیوساکی به مردم آموزش می‌دهد چگونه میلیونر شوند...  
به همین دلیل مردم نام او را معلم مدرسه میلیونر ها گذاشته اند.  
مهمترین علت مشکلات مالی مردم این است که سالهای سال درس  
می‌خوانند اما درباره پول هیچ چیز نمی‌خوانند. نتیجه این است که فقط  
پاد می‌گیرند برای پول کارکنند... اما هرگز نمی‌فهمند چه کنند تا پول  
برایشان کار کند.

رابرت کیوساکی

### پدر پولدار، پدر بی پول، کتابی است که ...

- افسانه "برآمد بیشتر لازمه پولدار شدن است" را از بین می‌برد.
- با نقل "خانه خود را در حکم یک دارایی به حساب آوردن" به مقابله  
بر می‌خیزد.
- به پدر و مادرها نشان می‌دهد چرا نمی‌توانند برای آموزش های مالی  
به فرزندانشان، به سیستم آموزش مدارس متکی باشند.
- یکبار و برای همیشه مفهوم "ارایی" و "بدهی" را برای ما روشن  
می‌سازد.
- و بالاخره به شما یاد می‌دهد چگونه مسائل مالی و نقش پول را به  
فرزندانتان بیاموزید تا آینده مالی موافی بیش رو داشته باشند.

ISBN: 978-964-93668-0-7



789649 366807

• من عاشق فرزندانم هستم و می‌خواهم اطمینان حاصل کنم از بهترین  
تحصیلات ممکنه برخوردار خواهند شد. سیستم آموزش قدیمی اگرچه  
با اهمیت است اما دیگر کافی نیست. همگی ما نیاز داریم پول را بشناسیم  
و با نقش آن آشنا شویم.  
شارون لجر

• کتاب پدر پولدار، پدر بی پول نقطه شروعی است برای همه کسانی  
که می‌بایند بر آینده مالی خود کنترل قاطعی داشته باشند و هدایت آن را

در دست گیرند.

میت USA TODAY

